جانباز دفاع مقدس مهدی صفائیان لحظه شهادت پدرش در عملیات «طریق‌القدس» را روایت می‌کند

پدرم به اباعبدالله(ع) سلام داد و شهید شد

■ احمدمحمد تبریزی

بخش اول

همه چیز از یک عکس شروع شد. برای مطلبی با موضوع عزاداری رزمندگان در جبهه‌ها عکسی را در صفحه گذاشته بودیم که «مهدی صفائیان» یکی از نفرات داخل تصویر بود. چند روز بعد از انتشار مطلب، صفائیان با دفتر روزنامه تماس گرفت و درباره آن عکس برایمان توضیح داد. در حین توضیحاتش، به خاطرات نابی که از جبهه و جنگ داشت اشاره کرد اما حاضر به گفت‌وگو نشد. می‌گفت تا به حال با هیچ رسانه‌ای صحبت و گفت‌وگویی نداشته و در گنجینه خاطراتش را بسته نگه داشته است. با اصرارهای مداوم ما این جانباز جنگ تحمیلی با وجود مساعد نبودن حالش، از عملیات طریق‌القدس که اکنون در ایام سی‌ودومین سالگرد انجامش قرار داریم، با اشک و احساسی سرشار از شهادت پدرش «حسن صفائیان» گفت.

مهدی صفائیان / نفر اول از سمت راست

■ **اعزام به جبهه**

ابتدای تشکیل بسیج بود که طبق فرمان امام(ره) در مساجد اعلام کردند افرادی که تمایل دارند، به بسیج ۲۰ میلیونی ملحق شوند و ثبت‌نام کنند. هنوز جنگ شروع نشده بود و ما طبق فرمان امام برای بسیج ثبت‌نام کردیم. ما را برای آموزش به پادگان شهید کلاهدوز بردند و ۴۵ روز آموزش‌های بسیار سختی را دیدیم.

دو شب بعد از فارغ شدن از آموزش، متوجه شدیم جنگ شروع شده و دشمن به مرزها حمله کرده است. همان روز اول یکی از بستگان‌مان در سر پل ذهاب به اسارت دشمن درآمده بود. یک هفته‌ای گذشت و تب جنگ به مردم رسید و در رسانه‌ها هجوم دشمن اعلام شد. در مساجد برای اعزام به جبهه‌ها ثبت‌نام می‌کردند. من هم حدود ۱۸،۱۷ ساله بودم و بدون هماهنگی با خانواده برای رفتن به جبهه ثبت‌نام کردم. شب بعد از ثبت‌نام به خانه آمدم و به پدرم گفتم که من داوطلب رفتن به جبهه شده‌ام. او خندید و گفت: شما بچه‌ها چه کاری می‌توانید انجام دهید؟ شماها باید باشید و ما باید برویم. پدرم یکی از مربیان کشتی من بود و با او رفاقتی صمیمانه داشتم. این کل کل‌های بین مربی و شاگرد ادامه داشت تا اینکه بعد از چند روز از سمنان به تهران و پادگان امام حسن(ع) اعزام شدیم. یک دوره آموزش برایمان گذاشتند و بعد به جبهه اعزام شدیم. ۲۹ مهرماه ۵۹ راهی جبهه سومار شدم و مقابل دشمن قرار گرفتم.

■ **دیدار با پدر در مینی‌بوس**

بعد از چند ماه که در جبهه حضور داشتم به آغوش خانواده بازگشتم. وقتی پدرم متوجه شد به خانه آمده‌ام از مغازه‌اش تا جلوی خانه را با وجود سن نسبتاً بالایی که داشت دویده بود. بعد از چند ماه بدون اطلاع پدر دوباره ثبت‌نام کردم و این بار او هم بدون اطلاع من برای اعزام ثبت‌نام کرده بود.

روز اعزام وقتی سوار مینی‌بوس شدم پدرم را دیدم در مینی‌بوس نشسته است. هر دو تعجب کردیم و دلیل حضورمان در مینی‌بوس را جویا شدیم. برادر بزرگ‌ترم که پاسدار بود با دیدن این وضعیت هر دو نفرمان را پایین آورد و گفت چون من پاسدار هستم، پس من باید بروم. احساسات بر ما غلبه کرده‌بود و هر کدام می‌خواستیم فقط خودش به جبهه برود. برادرم به اصرار به فرمانده سپاه می‌گفت نباید پدر و برادرم به جبهه بروند و تنها من باید بروم. پدر اجازه رفتن به برادرم نداد و من و پدر به جبهه جنوب اعزام شدیم.

■ **قبل از عملیات طریق‌القدس**

وقتی به اهواز رسیدیم در مقری به نام دانشگاه رازی رزمندگان را مستقر کردند. سازماندهی نفرات شروع شد. وقتی به پدرم رسیدند به او گفتند شما باید امدادگر شوی. پدرم با عصبانیت می‌گفت من باید تیربارچی باشم. آنها می‌گفتند شما نمی‌توانی تیربارچی شوی و برای این کار باید آدم ماهری باشی. پدرم گفت حاضرم با تمام بچه‌های گردان مسابقه تیراندازی بدهم، اگر کسی امتیازش بیشتر شد من حاضرم کنار بروم و امدادگر شوم. شهید محب شاهدی یک مسابقه تیراندازی گذاشت و پدرم در این مسابقه اول شد. باز هم فرمانده آنجا نگذاشت پدر تیربارچی شود. می‌گفت شما از نظر جسمی ضعیف هستی، پدرم توضیح می‌داد هر کدام از شما که مایل باشد با من کشتی بگیرد و اگر یک نفر پیروز شد من حاضرم امدادگر شوم.

همه بچه‌ها جمع شدند و دایره بزرگی را تشکیل دادند و پدرم در وسط منتظر حریف بود. پدرم مربی کشتی بود و کسی از این موضوع خبر نداشت. چند نفر از هم سن و سالانش جلو آمدند و او آنها را شکست داد. بچه‌ها می‌دانستند که من کشتی گیرم دست مرا گرفتند و وسط میدان انداختند. آنجا من از میدان فرار کردم و به بچه‌ها گفتم من قبلاً بارها زیر دست پدر شکست خورده‌ام. در کشتی‌هایی که گرفت، پیروز شد و فرمانده به اجبار او را کمک تیربارچی کرد. سال ۶۰ قبل از شروع اولین عملیات منظم سپاه به نام عملیات «طریق‌القدس» بود. در مقرها آموزش‌های لازم داده می‌شد و روی وضعیت جسمی و روحی بچه‌ها کار می‌کردند. هر شب برنامه سینه‌زنی و عزاداری اهل بیت(ع) داشتیم که از لحاظ روحی خیلی بچه‌ها را تقویت می‌کرد. به جرئت می‌گویم صددرصد موفقیت رزمندگان از انرژی و روحیه‌ای بود که از اهل بیت(ع) می‌گرفتند.

به دلیل دوری طولانی مدت از شهر ما را به شهر فرستادند تا استحمام و نظافت کنیم و با خانواده تماس بگیریم. آنجا پدرم به من گفت که من شهید می‌شوم و تو وظیفه داری جنازه مرا هر طوری که هست به عقب بیاوری و نگذاری به دست دشمن بیفتد. آن زمان برادر سه ساله‌ای داشتم که خیلی به پدرم وابسته بود و پدرم او را خیلی دوست داشت. می‌گفت جنازه‌ام را باید برای علیرضا برگردانی

چون اولین عملیات منظم سپاه بود تمام نیروها از سراسر کشور یکجا جمع بودند. اواخر جنگ بود که هر استان به طور مستقل فرماندهی داشت. اوایل فقط یک لشکر امام حسین(ع) بود که بچه‌های تمام کشور در آن بودند. من و پدر در یک گردان بودیم. او در یک دسته تیربارچی بود و من در دسته دیگر معاون شهید داودی بودم.

یک ماهی در تنگه چزابه برای آموزش و شناسایی موقعیت نظامی و جغرافیایی دشمن مستقر بودیم. از نظر جسمی روی بچه‌ها کار کرده بودند که آمادگی جسمانی و استقامت‌شان بالا برود. بعد از یک ماه ما را به اهواز بردند. به دلیل دوری طولانی مدت از شهر ما را به شهر فرستادند تا استحمام و نظافت کنیم و با خانواده تماس بگیریم. آنجا پدرم به من گفت که من شهید می‌شوم و تو وظیفه داری جنازه مرا هر طوری که هست به عقب بیاوری و نگذاری به دست دشمن بیفتد. آن زمان برادر سه ساله‌ای داشتم که خیلی به پدرم وابسته بود و پدرم او را خیلی دوست داشت. می‌گفت جنازه‌ام را باید برای علیرضا برگردانی.

آبادان در ساختمان انرژی اتمی مستقر شدیم. در یک هفته‌ای که آنجا مستقر بودیم پدرم خوابی می‌بیند و صبحش برایمان تعریف می‌کند. خواب می‌بیند جایی هستیم که تمام رزمندگان جمعند و آقای بزرگواری می‌آید و می‌گوید از آسمان آتش می‌بارد و من می‌خواهم چتری بالای سرتان بگیرم تا آتش به شما نخورد و همه رزمندگان زیر این چتر قرار می‌گیرند. همه از این خواب تعجب کرده بودند. یکی از بچه‌های روحانی به دنبال تعبیر خواب بود. بعد از ظهر آن روز دیدیم صدای آژیر حمله هواپیما بلند شد و از بلندگوها به همه اعلام کردند که به سوله‌ها بروید. همه داخل سوله‌ها پناه بردیم و دیدیم هواپیماها با بمب‌های خوشه‌ای آنجا را بمباران می‌کنند. برای اولین بار بود که دشمن بمباران هوایی می‌کرد و از بمب خوشه‌ای استفاده می‌کرد. هیچ کدام از رزمندگان چنین صحنه‌ای را تا به حال ندیده بودند. بمب‌های خوشه‌ای در هوا منفجر می‌شود و مانند دانه انگورهای از خوشه جدا شده به زمین می‌خورد و منفجر می‌شد. خواب پدرم اینجا تعبیر شد و ما منظورش را از آتش فهمیدیم.

■ **شروع عملیات**

زمان عملیات فرا رسید. ما ۴۸ ساعت تمام پیاده‌روی کردیم تا به منطقه عملیاتی برسیم. منطقه عملیاتی که برای ما در نظر گرفته بودند توپخانه دشمن، بالای شهر بستان بود و مأموریت‌مان از کار انداختن توپخانه دشمن بود. قرار شد ما از پشت بین تنگه چزابه و بستان وارد شویم، جلو بیاییم و به صورت پنهانی حرکت کنیم. بیشتر شب‌ها حرکت می‌کردیم و روزها در ماسه‌ها و رمل‌ها پناه می‌گرفتیم. بعد از ۴۸ ساعت به نقطه‌ای که قرار بود عملیات اصلی آغاز شود رسیدیم. آنجا پدرم را کنار یکی از درخت‌های گز که در ماسه‌ها می‌روید، دیدم که خوابیده است. آرام کنارش نشستم و بعد از ۲۰ دقیقه بیدار شد و من را می‌بوسید. می‌گفت بیا آخرین روبوسی را با شما داشته باشم. گفتم چرا مگر چه شده؟ گفت من شهید می‌شوم و به تو که قبل از شهادت پیش من هستی وصیت می‌کنم هر طوری که هست جنازه‌ام را به عقب ببری و نگذاری جنازه‌ام دست عراقی‌ها بیفتد. شهید داودی هم آمد و گفت: آقای صفائیان! من می‌دانم چه کسانی شهید می‌شوند. یادم هست می‌خواست پیامی را به خانواده‌اش برساند. گفتم: از کجا می‌دانی من شهید نمی‌شوم که جواب داد: می‌دانم. او هم از بچه‌های مخلص آنجا بود. گفتم پدر شهید می‌شود؟ از جواب دادن طفره رفت و گفت ولی تو شهید نمی‌شوی.

■ **فریاد «یا حسین» ما را نجات داد**

در گرگ و میش هوا باران گرفت. تمام بچه‌ها خیس شده بودند. بعد از باران، باد وزیدن گرفت. شب خیلی سردی بود. دم غروب حرکت کردیم و حدود ساعت ۱۲ شب، نیروهای شهید چمران از پایین شهر بستان درگیری‌شان شروع شد. ما در یک ستون پشت سر هم بودیم. شهید داودی از من ساعت را پرسید و تا من گفتم ساعت ۱۲ است متوجه شدم دشمن از روبه‌رو متوجه ما شده و شروع به تیراندازی کرد. بر اثر تیراندازی دشمن کل گردان به صورت سینه‌خیز درآمد. آتش دشمن خیلی سنگین بود و ما هم کم‌تجربه بودیم و دلهره و اضطراب عجیبی پیدا کرده بودیم. انگار تمام خشاب‌شان رسام بود. رسام نوعی فشنگ است که از خودش نور ساطع می‌کند و رعب و وحشت عجیبی به وجود می‌آورد. تیراندازی به حدی بود که انگار تمام بیابان را یک پتوی قرمز کشیده بودند. حتی ما صدای خرد شدن علف‌هایی که بلند شده بودند را می‌شنیدیم. اگر کسی سرش را یک سانت بلند می‌کرد به قول بچه‌ها یک خال هندی روی پیشانی‌اش قرار می‌گرفت.

حدود یک ربع زمین گیر بودیم و دشمن به تیراندازی مداوم خود ادامه می‌داد. به صورت سینه‌خیز جابه‌جا می‌شدیم و تعدادی از بچه‌ها همان جا به شهادت رسیدند. شهید کردی‌نسب همانجا شهید شد. پدرم تیربارچی خود را برداشت و مشغول تیراندازی شد. بچه‌هایی که پشت بودند وضعیت بهتری داشتند و می‌توانستند به سمت دشمن تیراندازی کنند. ناگهان فریاد «یا حسین، یا حسین» بچه‌ها بلند شد و اولین حرکتی که لشکر ایران به سمت دشمن انجام داد صدای «یا حسین» بود. اگر از تک تک بچه‌های عملیات «طریق‌القدس» بپرسید همه روی آن صحه می‌گذارند. با «حسین» گفتن بچه‌ها تیربار دشمن قفل کرد و ما به سوی دشمن حرکت کردیم. صدای «یا حسین» و «الله‌اکبر» به قدری بلند بود که ناخودآگاه همه از روی زمین بلند شدیم. دشمن از تیراندازی دست کشید و یکی از بچه‌ها پرچم سبزی را به دست گرفت و همه پشت سرش شروع به دویدن به طرف خاکریز دشمن کردیم. دشمن تا این صحنه را دید شروع به عقب‌نشینی کرد. ما پشت سر دشمن حرکت می‌کردیم و تا خاکریز دشمن رسیدیم. آنجا هر کس به سمتی رفت. من در گروهی حدود ۳۵ نفره افتادم که از نقاط مختلف کشور رزمنده داشت. بچه‌ها می‌گفتند اینجا پاسدار و فرمانده کیست و متوجه شدیم که همه هم‌رده و هم‌رتبه هستیم.

■ **توسل به امام زمان(عج)**

در یک گودال قرار گرفتیم و نمی‌دانستیم در تاریکی شب به کدام سمت برویم. فرمانده و بلدچی نداشتیم و همه بسیجی بودیم. به آقا امام زمان متوسل شدیم و در ۲۰ متری‌مان یک تانک عراقی دیدیم. تانک متوجه ما شده بود و لوله تانک را به سمت ما گرفت و حرکت کرد. ظاهراً با دوربین‌های دید در شب ما را دیده بود. یکی از بچه‌ها آرپیجی‌زن بود که به او گفتم بزن تا جلوتر نیامده. او هم گفت از سرما دستانم توان شلیک ندارد. بلافاصله آرپیجی را از او گرفتم و به برجک تانک زدم. کمک و هدایت امام زمان باعث شد تا تانک را بزنم. دوباره متوجه شدیم از پشت خاکریز صدای آمدن تانک می‌آید. یک گلوله آرپیجی گرفتم و آماده شلیک بودم که یک دفعه دیدم نظامی روی تانک با کلت یک منور سبز به آسمان شلیک کرد. رزمندگان از قبل قرار گذاشته بودند وقتی خط شکسته شد، منور سبز رنگی زده شود تا مشخص گردد منطقه دست نیروهای خودی است. جلو تانک را گرفتیم و همراه دیگر رزمندگان به جلو رفتیم. نزدیک صبح بود و همان جا تیمم کردیم و نماز خواندیم. سپیده زده بود. آن سوی خاکریز نشسته بودیم و بوی توپ و باروت به مشام می‌رسید. یکی از رزمندگان پیش من آمد و گفت: تو اینجا چه کار می‌کنی؟ پدرت به دنبال تو می‌گردد. من را کشان کشان نزد پدرم برد و او مرا بغل کرد. از شهادت تیربارچی‌اش، شهید کردی‌نسب خیلی ناراحت بود. صبح بعد از اینکه صبحانه را با پدرم خوردم موتورسواری آمد و گفت تنگه چزابه در حال سقوط است. فرمان امام بر این است که هر طور شده این تنگه حفظ شود. نیروی داوطلب برای رفتن به سمت تنگه می‌خواهیم. اگر دشمن از تنگه وارد شود تمام عملیات شب گذشته هدر می‌رود. من خیلی خسته بودم و توان رفتن نداشتم. پدرم وقتی حال مرا دید عصبانی شد و گفت: بلند شو! مگر نشنیدی فرمان امام است. من هم بلند شدم و همراه ۱۱ داوطلب دیگر به سمت تنگه چزابه رفتیم.

در زیر یکی از پل‌های جاده چزابه مستقر شدیم. از روبه‌رو دیدیم تانک‌هایشان می‌آیند و از پشت سر یک جیپ ارتش به طرف عراق حرکت کرد. فکر کردیم این جیپ ارتش ایران است و شروع به تکبیر گفتن کردیم. اما وقتی نزدیک شد دیدیم ماشین برای ارتش عراق است. شروع به تیراندازی کردیم و ماشین با سرعت از ما دور شد. با تیراندازی ما تانک‌ها متوجه حضورمان شدند.

ادامه گفت‌وگو را فردا در همین صفحه بخوانید.

ناگهان فریاد «یا حسین، یا حسین» بچه‌ها بلند شد و اولین حرکتی که لشکر ایران به سمت دشمن انجام داد صدای «یا حسین» بود. با «حسین» گفتن بچه‌ها تیربار دشمن قفل کرد و ما به سوی دشمن حرکت کردیم

موتورسواری آمد و گفت تنگه چزابه در حال سقوط است. فرمان امام بر این است که هر طور شده این تنگه حفظ شود. نیروی داوطلب برای رفتن به سمت تنگه می‌خواهیم. اگر دشمن از تنگه وارد شود تمام عملیات شب گذشته هدر می‌رود. من خیلی خسته بودم و توان رفتن نداشتم. پدرم وقتی حال مرا دید عصبانی شد و گفت: بلند شو! مگر نشنیدی فرمان امام است. من هم بلند شدم و همراه ۱۱ داوطلب دیگر به سمت تنگه چزابه رفتیم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۱۳۲

از راست به چپ

■ ۱-استانی در میان آثار سعدی-شعر یا داستان با محتوای اخلاقی و آموزشی ■ ۲-میراث‌بر-نخست‌وزیر پاکستان-وجه‌الکفاله ■ ۳-عنوانی برای احزاب و گروه‌های غیر قانونی-اثر تربیتی ژان ژاک روسو-جزیره‌ای است در اقیانوس آرام غربی که توسط دولت ایالات متحده اداره می‌شود. هاگتنیا مرکز آن است ■ ۴-سحر باران مغولان-کشوری قدیمی در بین‌النهرین-قصد و آهنگ-خانه ■ ۵-راه میان‌بر-مرکز بلوچستان پاکستان-بازسازی ■ ۶-همراه سارا-موافقت با طرح و پیشنهاد-بنده و شما ■ ۷-پهلوان اسطوره‌ای آذری‌ها-مکان سرپوشیده ورزشی-خانه کوچک ■ ۸-پیغمبر-داخل کتاب-امضای دهخدا-طولانی‌ترین رشته کوه دنیا ■ ۹-بخشی از استان کرمان را شامل می‌شود-نخستین اخترشناس یونان-قول و سخن ■ ۱۰-حرص و طمع-گردآوری و تنظیم-حرکت، جنبش ■ ۱۱-جسمی که به سرعت بخار شود-یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی است-راز مگوی خانم‌ها ■ ۱۲-سپاس-شیپور ماشین-شش-از امراض جلدی ■ ۱۳-واحد سنجش طلا-درس‌ها؛ محله‌ای در شمال تهران-صحرای آزمایش‌های اتمی امریکا ■ ۱۴-نویسنده ایرلندی نمایشنامه آناکریستی-روشن و بدون ابهام-چرم خالص ■ ۱۵-مهم‌ترین نگرانی و دغدغه جوانان و به‌خصوص فارغ‌التحصیلان دانشگاهی-باقی‌مانده دانه‌های روغنی

از بالا به پایین

■ ۱-تحت تأثیر دیگران قرار گرفتن-شعبه‌شعبه‌شدن ■ ۲-کنجد آردشده-کارکشته و مجرب-میوه موکتی ■ ۳-اکیپ-جولانگاه کشتی‌ها-مادر فریدون و همسر آبتین ■ ۴-گوشت بیخ دندان-میوه نارس-نماز یک رکعتی-دورویی ■ ۵-پوشش لباس در جالباسی-باتلاق-طایفه کم‌حرف ■ ۶-آتش روستایی-زرنگی و زیرکی-مقابل خروج ■ ۷-دوستی بی‌ریا-ضد انگلیسی-واحدی برای نان ■ ۸-قطعی برای سکه-اقامتگاه گردشگر-خو و الفت-استخوان ران ■ ۹-قتلگاه امیرکبیر-از پاپوش‌ها-بخشی از استان کرمانشاه را شامل می‌شود ■ ۱۰-میوه ترش و شیرین-عامل مهم در تصادفات رانندگی-از فروع دین ■ ۱۱-نعت بی‌سر-پارچه کشباف-روحانی مصری ■ ۱۲-تن‌پوش گرمابه-صندلی راحتی-علف خشک-پارچه راه‌راه ■ ۱۳-خشکی-بادکنک آدم‌بر-راه برون شهری ■ ۱۴-افسار و زمام-گوارا-محل جلوس مرشد در زورخانه ■ ۱۵-کارگردان معروف ژاپنی-پرنده کوچک خاکستری رنگ با دم بلند

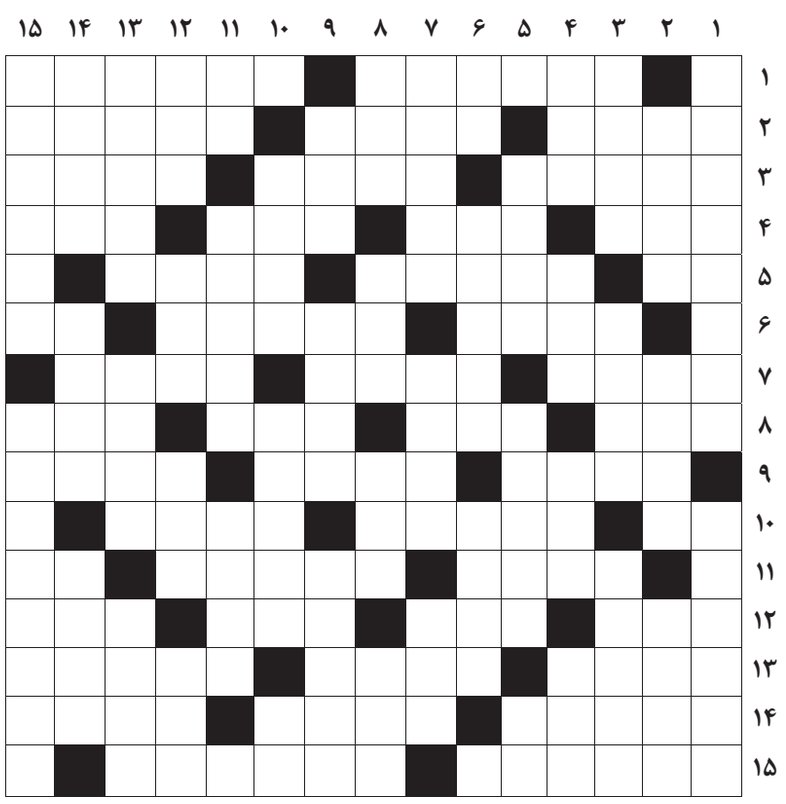

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳			۶					
						۲	۴	
۷		۵					۳	
				۱	۸			۹
	۱	۴						
					۹			۷
	۶							
	۸					۱		
			۱	۴		۳		

۷	۶	۳	۵	۹	۱	۸	۲	۴
۴	۵	۱	۲	۶	۸	۳	۷	۹
۹	۲	۸	۴	۷	۳	۶	۱	۵
۸	۱	۲	۶	۵	۹	۴	۳	۷
۳	۷	۵	۱	۸	۴	۹	۶	۲
۶	۹	۴	۷	۳	۲	۱	۵	۸
۵	۳	۷	۹	۱	۶	۲	۸	۴
۲	۸	۶	۳	۴	۵	۷	۹	۱
۱	۴	۹	۸	۲	۷	۵	۱	۶

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۱۳۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ب	د	■	ب	س	ت	ر	■	ا	س	ب	ا	ب	ی
۲	س	ا	ن	ت	ی	ا	گ	و	■	س	و	د	م	ن	د
۳	ت	ز	■	ب	م	ب	■	ا	س	ا	هـ	ی	■	د	هـ
۴	ا	ت	ش	■	ا	ر	د	■	د	ن	ا	■	ر	و	■
۵	ر	ا	هـ	و	■	ر	ا	ر	ا	ن	■	ج	ا	ب	ت
۶	ت	ب	ا	هـ	■	م	م	س	ن	ی	■	م	ک	س	ر
۷	■	■	د	ب	س	ت	ا	ن	■	گ	ا	ل	■	ا	ی
۸	هـ	م	ت	■	ر	ع	د	■	م	ا	د	■	ب	ط	ن
۹	ب	ا	■	ا	م	د	■	ک	ا	ن	ا	■	■	■	■
۱۰	و	ر	ا	م	■	د	هـ	ا	ن	هـ	■	هـ	ر	ت	ا
۱۱	ط	ا	و	و	س	■	ر	ق	و	■	خ	ر	و	ا	ر
۱۲	■	د	ل	■	و	و	ن	■	ر	ا	س	■	ر	ب	ا
۱۳	ک	و	■	ا	ز	ا	د	ی	■	م	ا	ر	■	ن	ش
۱۴	ا	ن	ی	ر	ا	ن	■	ر	ب	ع	ر	ش	ی	د	ی
۱۵	ک	ا	ب	ی	ن	ت	■	ا	ل	ا	ت	■	م	هـ	د